

مصور گفت - ابتدا همچو عرضی بکرده ام من میگویم نکالیف
 زن و مرد دار هم حد است نکالیف مرد کار کردن و تأمین زندگی است ،
 آیا تصدیق نمیکند که قبل از هر چیز تکالیف زن تنظیم امور خانه
 و تهیه آسایش داخلی است ، اگر زنی باین طبیعت اساسی خود احلال
 کند و بجای هر چیزی دائماً ارشوه خود ایراد بگیرد که چرا فلان
 ساعت بخانه آمدی ، یا در فلان مجلس چرا با فلان زن بیشتر حرف
 زدی زندگی را تلخ میکند .

مسعوده خام گفت - چرا حرف و پوست کنده میگوئید که در
 نظر مردها زن حامد دار و کدنا بو بهتر از زن بیحیث و پاکدامن است
 مصور گفت - تا آن اندازه ای که من تجربه دارم مردها هر دورا
 میجوایند ، نهایت احلال در طبیعت اولی زود محسوس میشود و در
 طبیعت دومی دیرتر و شاید هیچوقت

دنباله این حرف همیشه تا آخر وقت کشیده شد تمام حرفها
 روی آن رمیه بود که زن و مرد مساوی بیسند ، مرد حق دارد حسادت
 کند و زن حق ندارد ، مرد حق دارد معترف شود و زن حق ندارد
 برای اینکه مرد یک حسنه ، الکیت و تصرف و تموقی بر زن دارد

۴ اردیبهشت

« دانشمندی به پرودوم ساعر گفت ترا دوست میداریم
 » و تو ساسگراریم زیرا اشعار تو ما آموخت که
 « چگونه دوست داسه باشیم ، سعرا بر روی آلام

« تاريك ما شروع تاينده بمرتهاي گنگ و خاموش »
 « ما سخن ياد ميدهد ، آنها ما ميگويد چيزهائي را كه »
 « بطور مبهم احساس ميكنيم ، آنها صدای روح ماهستند ، »
 « بوسيله آنها ما ميال دروي و اصطوانات روحي »
 « خود واقف ميشويم »
 آنا تول فرانس

امروز كه حسرواين عبارت آنا تول فرانس را بر ايم خواند ، بي اختيار ناين فكر افتادم كه چرا در ايران هر چيزي را كه بخواهند بچگانه و حقير و دور از حقايق زندگاني معرفي كنند ميگويد « شعراست »
 آيا براي اين است كه ارشع فقط مداحي عصري يا قاآني در نظر مردم محسوم ميشود و شعرهاي حيام و مولوي و نظامي و رودكي و فردوسي و شهيد بلخي و سعدي و حافظ را فراموش ميكنند ؟

پريشك كه ميهمان منصور بوديم با شوهر سوري كه يك مهندس بسيار فاضلي است و بدرجهاي درفن خود فرو رفته است كه حيال ميكند وسايلاي متعدد و پيچيده روحي را ميتوان با اشكال هندسي يا ارقام رياضي حل كرد ، صحبت ميكرديم بمناسبت صحبتهايي كه آنجا راجع بديعه و فرامرر شده بود ميگفت « من ابتداً باين حرفها معتقد نيستم ، عشق و احساسات و اينگونه چيزها براي شعر خوب است ، زندگاني را بايد تابع قانون عمل و منطق قرار داد » و چون خودش را مستقاً بمن حياي يكرتك و صميمي ميداد باكمال سادگي گف « اگر شما هم از من مشورت ميكرديد من هر گره ميگذاشتم دست نايبكار

برید، برای اینکه این احساسات جیره‌های هوفتی است که آرام شده، و
ازین خواهد رف و برای آدم فقط پشیمانی خواهد گذاشت «

الته خون از روی اخلاص و صمیمیت میگفت من ابتدا برنجیدم
و فهمیدم که مبدأ احساسات سوری هم همین عقاید است و برای اینکه
حاضر او را مطمئن کنم گفتم « ابتدا پشیمان به‌خواهم شد زیرا از یک
رنگی سرد و مرطوب و بی خاصیتی (تروپیس) یک محیط گرم
و روشن و برار حین وارد شده‌ام «

و بعد هر قدر حواسم باو بگوم که «عشق با هر گونه عواطفی که
آرا سودا و شور می‌آید شعر و خیال نیست بلکه واقعی‌ترین و عملی
ترین نواحی رنگینی را تشکیل میدهد در برابر قانده در اهدمای ما - در
رنگینی بیشتر عواطف است به عقل، و صدای عقل و منطق در عرصه
اهمال و هشتهیات بسیار ضعیف و نارسا است « ابتدا متقاعد شد

مصور وسط صحبت ما رسید و حواس باو مدالی کند که صدی
بود تاریخ شریف را احساس و عواطف تشکیل میدهد و مصدر تمام
انقلاب و جنبش‌ها، جنگها و کستارها، بهجت های دینی و برادی و
حاصله مسیح کایه حوادی عظیم احساس است به عقل و فوول بکارده و
میگفت « یک آدم متمدد باید اعمال خود را تابع عقل خویش قرار
دهد به احساس «

السه دسالة محبت مار رها شد و ای من پیس خود فکر می‌کرده که
آنها اینکه اینطور حریف میرسد به درائی نیست که با او با دجار صعبان

عواطف و احساس شده و با قوه عقل آرام و متفاد کرده اند حیر ،
 بلکه احساسات آنها در يك حالت رحوت و سستی بوده است كه علمه
 بر آن خیلی سهل و آسان میباشد بعضی طمأنیع معتدل و آرام و بدون
 هیجان و اضطراب ساخته شده اند

اینها هستند که میتواند لاف سیطره عقل بر احساس برسد

آئین تقوی ما یر دایم

مرک ماد

مرك مادر ۱

ای حیوانات دوپا ، ای موجودات مسکین که بواسطه داشتن زبان خود را اشرف مخلوقات میدانید و اگر گره‌های بیابان زبان میدانستید شما می‌گفتید که شیر برترین موجودات گیتی هستید ، دفتر رند گامی شما از لکه‌های حرم و حایت تاریک است

افسوس ! اگر محمد و عیسی بر افعی‌ها و پلنگ‌ها معوث میشدند ، تعالیم مقدسه آنها بیشتر نتیجه میداد غیر از خود خواهی و خود پسندی ، غیر از حب دات و حرائم حجاب آوردن جامعه شماحه یافت میشود ؟

اگر این الفاظ بی معنی و این حملات ریا و دروغ را که شما

۱ - در سائهای اول شفق سرح ، تحت عنوان « اوراق پراکنده » و نامعنا مستعار « فاحشه » فعلی منتشر میشد که گره شعر سود ولی فلم حسان نویسنده ناها لطف شعر یا بازیك نوع شعر مشور را داده بود - حال آنکه نفس ادبی آنها را انشاء کرده با نقد حاصلی ، آنها سواد نامده هائی است ، با فقط توصیف احساساتى - میدانیم ولی گویا از این فعلیات میان اوراق کهنه نویسنده رند پراکنده بود که بعدها ، وقتی شفق سرح چاپوس شده بود ، گاهی یکی از آنها نامعنا نویسنده مجهول ، در بعضی مطبوعاتى که نویسنده محواست هم نا آنها هم‌کزی کند و هم رحمت نگارین مقاله جدیدی وجود عموار مکند منتشر میشد

در ادن کتاب بندر قطعه از آنها اینکه در شفق سرح منتشر شده است (مرك مادر و آخوس مذاحاً) و بچهار قطعه از آنها که در سانس مطبوعات منتشر شده است ! کتفا میکنیم

این قطعه در سال دوم شفق سرح (بهمن ۱۳۰۳) نامعنا فاحشه منتشر شده و در اسحا اسمهای اصلی بعین داده شده است

تا لیل شرافت خود دگر میکسیدار دنیا محو کند ، حقیقت شما مرا تب
پست تر و تاریکتر از هیکل مو حش خریدگان ره پائین و درندگان صحرا
خواهد بود ،

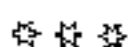
در گوشه هیچ صحرائی و در اعماق هیچ دریایی حیواناتی یافت
نمیشوند که از گرسنگی بمیرند ، ولی در جامعه تاریک و فساد آلود
شما ، در مقابل حش بی عاطفه و پیر از قساوت شما و در آغوش تنم
و رندگانی نارویق شما هزارها افراد بدبخت با شکم گرسنگی
دست نگرین و در آرزوی یک لقمه نان و قلع ترین دهایی پیمان مرگ
را میوشند

برای دیدن این مصائب و بدبختی ها لازم بیست آمریکا و افریقا
بروید ، در همین طهران آرام و طاهر اُسعادتمند و در همین تاریخی که
ما در آن زندگی میکنیم از این فجایع خیلی اتفاق میافتد

من میخواهم برای شما رمان و افسانه نویسم حیر این یک
واقعہ است که در روز در همین طهران و در پیش چشم همه ما اتفاق
افتاده است منتها خود پسندی مسمن آن رده بر روی آن کشید
که دیگران ببیند بر حسب اتفاق یکی از تروسن من مضاع سد
و مرا واداشت که یکی از هزارها قطره اشات بدبختی را که در هر
ثایه از دیده شریک بر بطع خویش خنک میرورد سمه شان نهد

ای ربه ای حقوق طلب که میخواهید معام خود را در همین اجتماع
بندست آورید ، گوس بدهید شرح بدبختی بانی 'رحو اهران خود را'
که خود خواهی و اسپنداد یک مرد بیچاره ، بعد از آنکه رسول و

حوای او را از او گرفت و مسئولیت حیات چند طفل را بگردن او
گذاشت چگونه او را سر بجهت سرد و بی رحم احل سپرد
و شما ای مادرها! بر روی قرآن درین عقیف بدستیکه فرمای حرص
بجمل و حب دات و لاقیدی بر رگها شما شده است چند قطره اشک بناسید



در یکی از شبهای سرد برج حدی این واقعه اتفاق افتاد در
اواخر حیابان حراع برق ، بر سیده سه راه امین حضور کوچی ایست
که یکی از حایدهای سپهسالار در آنجا واقع است و تا چند شب قبل
محل سکونت يك زن و چند طفل كوچك بود
این خانه سابقاً چقدر اوقات داشت و اتاقهای آن تا چه درجه
بالوارم رند گامی مرین بوده است میدانم اما در این شب سرد و
تاریکی که بالاحر مدفن مصائب و آلام يك زن بدبختی شد خانه بکلی
از اوقات عاری در اتاقهای متعدد آن غیر از ظلمت سب و تادهای
سرد زمستان حیرت دیگر یافت نمیشد ، حتی در مطمح خانه ، دودی و
خاکستری و آتشی نبود تمام خانه در ظلمت مشراکم شب فرو رفته
بود ، فقط يك اتاق را نور ضعیف لامپی روشن میکرد این اتاق
مسکونی اهل خانه بود که نصف آن مهروس بود و يك کرسی کوچکی
وسط فای مدرس آن گذاشته بودند چند جمل كوچك در يك طرف
کرسی بحواب رفته بودند ، در يك طرف دیگر کرسی رنی شسته
با نظر بر از حسرت و اضطراب بصورت معصوم اطفال بی گناه خود

نگاه میکرد ، بعد مثل آنکه بی تاب شده باشد بر میخاست و صورت يك يك آنها را میسوسید و چهره ماتمب خود را بر روی گیسوان آنها گذاشته ، بسپای تند و عمیق میکشید . آنوقت میآمد از اتاق بیرون ، با آسمان و ستاره ها ، گاهی میکرد و بر میگشت ، در اتاق راه میرفت . بار اطفال خود را میسوسید و میرفت بیرون ، در یکی از گوشه های تاریک حیاط میایستاد . آنجا را بوهایش میآوردید ، مدتها فکر میکرد ، با ضعف نفس و تردید خود رد و خوردی داس بر لب کلماتی میگفت و بار به آنان مراجعت میمود

آن شب نمیدانم این عمل چند مرتبه تکرار یافت ، اما همین قدر بود که این عمل پیر زنی را که در يك طرف دیگر کرسی حیوان رفته بود بیدار کرد و با کمال نگرانی و وحشت از حانم حوان پرسید که او را چه میشود . حانم حوان که از فرط فلق و عصابت قادر بر کمان و تسلط بر خود نبود گفت « خیری نیست ، میترسم دیگر این جدها را نسیم »

- برای حد ؟

حانم حوانداد . دیگر تحمل زندگی در من باقی مانده ، بی تو میدانی که من سابقاً چقدر سعادتمند بوده ام و چه چیز میدانی که عاقلی همنهاد تو مانی را که "س" برای واده های خود تعیین کرده بودم ، سال است قطع کرده است . در این سه سال من با فرس و انان زانم و فرس و رست آلات خود این احوال بدیخ را زنده نگاهداشته ام ، دیگر خیری بر ایمن باقی مانده ، عیزار این لباس کهنه و مسدوسی که پوشیده ام

دیگر لباس ندارم ، در خانه دیگر چیزی که قابل فروش باشد نیست
 امروز رفتیم منزل «س» که برای بواده های خود چیزی تعصا کم ، عین
 از محش و توهین نتیجه ای نگرفتیم دیگر چه میتوانم بکنم ؟ آخرین
 چیزی که ممکن بود بفروش برسد يك حمت کمش بود که آنها را
 دیروز فروخته و يك حمت کمش کهسه برای خود خریده و از تفاوت
 قیمت آنها شام امشب و جاشت مختصری برای فردا تهیه کرده ام فردا
 که اطفال من این غذا را بخورند من دیگر نمیتوانم آنها را سیر کنم و
 طاقت ندارم فرودان خود را گرسنه بینم اما اگر مردم شاید حدشان
 حجاب کشیده برای حفظ آبروی خود از آنها نگاهداری کند
 برای رنده ماندن حگر گوشه های خود جدا راضی است که من خود
 را بکشم ، زیرا میداند که من نمیتوانم نسیم این اطفال معصوم اردد
 گرسنگی بر من غلطیده فریاد میرسد تو را هم برای همین دعوت
 کردم که بچه ها تنها نمانده و صبح از آنها برستاری کنی «

پیرزن با حالت تحاشی و استکاف و با لحنه مادرانه و بصیحت
 آهیری گفت - این حیالات خوفناک را هرگز بخود راه مده ، مرگ
 برای شما حیالی رود است شما جواید ، مادر سه طفل هستید ، شوهر
 جوان و مثل دارید ، فامیل دارید ، يك خانواده بزرگ مثل خانواده
 «س» پشتیمان سما است

زن جوان سس تلحی کرد و گفت « هیچیک از اینها برای زندگی
 من و بچه های من فایده ندارد شوهرم چندین سال است که سرگرم
 عیش و عشرت خویش است گاهی که طهران میآید سری ایضا

رده می‌رود و اندک در فکر اطفال خود نیست - تو میدانی این اطفال را
 من با فروش حواهر و اثاث و اموال پدری خود باین سن رسانیده‌ام
 برادر من از حال بدبختی من خبر ندارد و من هرگز را بهتر از آن
 میدانم که بحواهم زحمات زندگی خود و اطفال خود را بر او تحمیل
 کنم یگانه حامی بچه‌ها نیر سه سالست شهریهٔ نواده‌های خود را
 قطع کرده است و دیروز هم با من آنطور رفتار نمود ، دیگر برای من
 چاره و ملاحظاتی باقی نمانده است »

پیرزن گفت * با وجود اینها خدا کریم است و کارساز ، علاوه بر
 این خود کشتی یکی از بزرگترین معاصی است « زن حوا را دید اگر
 بخواند پیش از این حرف برسد ببالهٔ صحبت کشیده و طولانی خواهد
 شد دیگر چیزی نگفت و رفت سر جای خود حوا بید آن دیگری
 هم خیال کرد صابح او مؤثر شده است با خاطری مطمئن و آسوده
 بحواب رفت

اما افسوس ایک ساعت بعد وقتی که همه در خواب بودند و خراج
 بیم روشن هم خاموش شده بود ، مادر با آهستگی از حی خود بر
 حاسب ، آحرین بوسه‌های وداع و معارفهٔ اندی را بروی پشایی
 اطفال خود گذاشته از اتاق خارج شد ، رفت بطرف یکی از روایای
 تاریک حیاط آنها دستها را بطرف آسمان بلند کرد و آهسته
 مناجات کرد -

« ای خدائیکه می‌گویند عادل و رؤفی ، تو مرا حواهی بخشد
 زیرا میدانی پیش از این طاقت تحمل بدبختی و مذلّت مرا هم نمانی

نمایند ، تو ما را خلق کردی و احازه میدهی برای يك لقمه نان
 مسامت و عرت نفس و طهارت دامن سدگان تو در آستانه حرص و
 شهوت مخلوق تو بر مرد - پیشگاه عدل و رأف تو بدرجهای بررگ
 و عظیم است که يك زن حقیر و بدحج را خواهد پذیرفت من
 از کله محتر و فساد آلود مخلوق تو فرار کرده پیشگاه اندیب تو
 پناه میآورم خداوند ، هیچ مادری طاقت دوری و مفارقت فرزند
 معصوم و کوچک خود را ندارد ، اما شعله اندوه دیگر قلب مرا خاکستر
 کرده و سیلاب عم از روی من و تمام عواطف من گذشته است ، اسوه
 آمال و آرزوها همه در سینه ام مرده اند دنیا برای من تاریک و غیر
 قابل زیست شده ، دنیا و رندگانی آن برای کسانی حوسست که لااقل
 میتواند جگر گوشه های خود را از شکجه گرسنگی نجات دهد
 دنیا برای کسانی خوب است که رندگانی آنها در زیر اشک معروف
 بیست اما من ، دیگر روزنه های امید بر رویم بسته شده ، من دیگر
 امیدنی مابین دنیا ندارم ، بطرف تو ، بطرف تو ای ایجادکننده دنیا ،
 میآیم و دست رد سینه من نگذار ، زیرا غیر از پیشگاه تو حائی
 ندارم ، پست سر من حریرك دنیای طامع زده پر از فسادت و بیرحمی
 حیر دیگری بیست پذیر ، ای خداوند بررگ ، يك زن بیچاره که
 از ملك هستی تو بيك لقمه تاریك و سردی قناعت کرده است *
 بعد از این مصاحات محصر ، اشکهای گرم خود را پاك کرده
 پائتو کپنه ای را که در برداشتم از دوش ابداحت و کمنشها را از پای
 دو آورده از يك درجه کوچکی ما قدمهای ثابت تو رف و بعد از

يك لحظه ، صدای تصادم آب با جسم ثقیلی در فضای خلوت طین انداخت و دو باره خاموشی بر حیاط مستولی شد فقط بعد از دو دقیقه صدای دست و پا زدن و تلاطم آب از آب انبار شنیده شد و بعد از آن سکوت و خاموشی مرگ ، آبهای سرد و تاریک آب انبار تا کمال ملایمت آخرین تشنحات دست پای او را در زیر امواج کوچک خود محفی نموده و در آغوش خود حوا اما میدند زن حوا پیرا که تا چند دقیقه قبل قلب او میرد و چشم او اشک میریخت و لبهای او برای بوسیدن پیشانی اطفال معصومش متشنج میشد

بدبختی حاتمہ یافت ، يك قطره اشک ناگهانی از دیده ریزد گویی بر لحه مهیب بیستی حکید ستاره ها مثل همیشه با نظر پر از ملایمت و توییح این پرده عمناك را نگاه میکردند ، آسمان صفتش و مهیب بدون حرکت و تعبیر بر زمین گناهکار سایه افکنده بود ، افق شرقی سعید شده بر روی برفهای فلل الرر مثل پیشانی يك دختر ناگهانی که از لای کف نمایان شده باشد عمناك و محزون بود ،

صبح شد ، آفتاب بر حالگه طهران تابید ، بچه ها از خواب بیدار شدند ، مادر را جستجو کردند ، اما بیپوده ، دیگر فیاض رؤف و پیرار عشق مادر را مگر در خواب دیدند

خدمتگار خانه متوجه شدند در جستجو بود و بیپوده آنها را گردس میکرد ، اما یکمرتبه در گوشه حیاط چشمس ، ماتو و کفس حاتم مصادف شد ، با رانوهای لرزان و مرده با نظریه رف ، یات رعنه خوفناکی او را فرا گرفت ، رف با نظریه آب انبار ، با نظریه

متجسس سطح ظلمت زده آبهای آرام را جستجو میکرد ، اما در تاریکی فصاچیری سطرش نمیرسید حرا در قسمت روش سطح آب يك مشت گیسوان سیاه با آنها ملاحظه میکردند و بعد از آن . يك پشمایی رنگ پریده سفیدی که آثار حرر و اندوه شب گذشته هنوز از آن محو شده بود و يك حمت چشم اندکی متورم ولی برای همیشه روی هم افتاده و بخواب رفته و لبان کبود او از زیر آب نمایان بود



این دختر باز پرور و متعمر سردار گیلابی بود که در خانه سردار « ا » و در زیر سایه آقای « س » کلیه مالیه پدری خود را تمام کرده و بعد این که دارای بو کرها و حواحه و خدمتکارهای متعدد بود ، با کمال فقر و مسکنت خود و اطفالش و بکسر خدمتکار در يك اتاق محرومه مشرف با بهدایمی رنگابی میکرد و بالاحرحه خود را کشتار همه تأسف انگیز تر این بود که چند روز بعد از مرگ این زن بدبخت بعضی بو کرهای « س » میان مردم انتشار میدادند که بیچاره زن در دیوانه شده بود و ما روز قبل رفتیم جمع حواهرات و اثاث او را مهر و موم کردیم

یک نفر از محارم و مطلع تقصیه ما تعجب با آنها اعتراض کرده بود که این زن بدبخت از گرسنگی خود را کشته است ، فضا جمع حواهر جمع معنی دارد « در جواب گفته بود برای حفظ آبروی خانواده « س » باحارم این مطالب را بشردهیم

آری ایست رسوم و آداب مشر

آخرین ملجأ

آخرین ملجأ

-۱-

این دختر بدبخت هم چه سر نوشت عجیبی داشت! در هر صورت
آسوده‌نشد هر کس نصیبی دارد، نصیب این طفلک هم این بود که از
گهواره باقر یک راه ناریک و آلوده به‌اشکی را سیماید
الآن از مشایب حمازة او بر میگرددم قبرستان وقف عروب
چه منظره‌ عمو و محرمی دارد! آخرین اشعه آفتاب وقتی اروادی
حاموشان محو شد که قبر او هم از خاکهای تیره پر شده بود
این یعنی چه: سر این حلقه چیست؟ فردی بدون اراده و اختیار
خود موجود می‌شود، ولی از وقتیکه بر روی حیات و زندگی چشم
میگشاید، بجای تنسم خطوط حزن و غصه را باو نشان میدهند
دیپای رینا و پر از بهجت رامی بیند اما فقط برای نماشا، قسمت او
غیر از حرمان و ناکامی چیزی نیست همان فلسی که در سینه دیگران
هست در سینه او هم می‌طند، همان هوسها و آرزوهاییکه در معر
دیگران هست در معر او هم بیدار میشود، همان اعصابیکه در وجود
دیگران تعبیه شده است در وجود او برای حشیدن شکمچه و درد

۱ - در ۱۳۰۳ (سال سوم شعبی سرح) بخت عنوان اورای پراکنده نامعاء فاحشه

گذاشته‌اند ، با همان چشمیکه دیگران بذنیای پر ارقش و نگارنگاه می‌کند، نگاه میکند با همان گوشیکه سایرین می‌شنوند میشود اما اما آن صفحه تاریک و مهییزند گمانی را بر روی او میکشاید جیره‌های خوب را می‌بندد اما برای دیگران قلمش می‌طیبد اما بیهوده ، روئایهای طبیعت را می‌بندد اما برفرق سایرین ، لذات حیات را احساس میکند اما فقط اردور، روایح معطر زندگانی را استشمام میکند تنها برای فهمیدن معنی ناکامی و محرومیت اگر جدا ایگونه موجودات بدبخت را نمی‌آفرید دیبای او نفس داشت (۱)

-۲-

هر او را دادم در يك قطعه دور دست ، در مستها الیه جنوبی گورستان طهران، دور از سایر مهار حفر کند می‌خواستم صدای نایی او را ادیب کند ، صحنه و شیوایی که بر سر سایر فرها بلند میشود روح او را بلراند ، کسیکه در ایام حیات خود تنها و بی‌کس بود و قلب کسی برای او مرهم نمیشد دیگر لازم بود در فرهم عرب و بدبختی را احساس کند

بهار گفتم هیچ اثری از فر او نمانده ، يك قسم تخم چمن بر روی آن قطعه رهیمی که حسد او را پوشانیده است باشد، چه لرومی داشت برای او اثر فری در سب کند ، کسیکه بر سر این قبر محمول و عرب نمی‌آمد بر سر فر موجودات بدبخت و بی‌کس و آهائیکه

جامعه بشری آنها را از خود رانده و فراموش کرده است فقط ابرها
می‌گیرند و بادها ناله میکنند

- ۳ -

من نمی‌خواستم بفرستان بروم ، منظره گورستان قلب مرا در هم
می‌فشارد ، ولی احترام آحرین تماصای يك دختر جوانی که داشت از دنیا
ورندگانی چشم می‌پوشید و در مقابل چشم من حان عیداد محبوسم
کرد نفسهای آحرین بسختی و دشواری از سینه‌اش خارج میشوند ،
قطره های اشك بی‌صدا و بدون صحنه و همه‌مه از چشم‌اش بر بالین
جاری بود ، من گمان کردم که مرد يك شدن دقایق آحرین
عمر خود را احساس کرده است و بر جوانی تمام گشته خود گریه
میکند ، سلی دادم و با حمله های معمولی می‌خواستم بر تو امیدوی بر
او متاند

او ملتفت خیالات من شده گمت « اشتهاه کرده ای من بر عمر و
جوانی خود متأسف نیستم زیرا عمری که در اشك باید عرق شود
دقیقت بیست آرزوها و آیدهای من همه درهم شکسته و در سیه‌ام
دخس شده اند ، بر فرض ده سال دیگر هم رنده ماندم غیر از آلام
و مشغلت روحی چه بهره‌ای از دنیای شما خواهم برد »

« من گریه میکنم بر آن فمر منمردیکه کسی سراع آن نمی‌آید ،
بر آن حناره ای که بر دوش دو بر حمال ، با تحفیر و بی‌اعنائی بصری
فرستان میرود ، بر آن زن جوانیکه یکدست بی‌عاطفه ای که او

آخرین ملجأ

را باز کرده صورت او را بروی خاک کهای تیره قبر میگذاورد - گریه من بر این بدبختی و عربتی اسب که پس از مرگ هم مرا دنبال میکند، در صورتیکه هیچ گناهی از من سر نزده است - اگر تو - توئیکه مختصری از مرارت های حیات مرا تحمل کرده ای مرا بخاک میسپردی من دیگر عمی نداشتم -

رام کردن قلب بشر جقدر آسان است ، بجه چیر های مختصر حشود میشو ، با وجود این صدای شکستن دل صای کره خاک را پر کرده است

- ۴ -

در یکی از شب های سرد و تاریک زمستان بمرا می گفتم -
گل های کوچه بیح سته بود ، در گوشه و کنار و در روی بعضی شیرواینها سمیدی بروهای شب گذشته مثل گوشه کسی که از لای تابوت پیدا شده باشد بچشم میرد از بالای بام سیاه و شفاف آسمانها ستارگان -
رمن پر از گناه و حنایت را مثل همیشه با چشم فروران و حالی از تأثر تماشا میکردند مثل اینکه بر قساوتها ، بیرحمیها ، بدبختیها و بیحارگی هائیکه پرده صخیم و سیاه شبها هم نمیتواند آنها را بوشاند حیرت رده و مهوت شده بودند

در روشنائی صعیف جراع برقی ، يك شبح حسدهای چشم خورد ، این رشی بود که وقتی من از بر دیکمی او عبور میکردم آهسته حیری گفت که من شنیده - رد شدیم ، او با قدمهای مرده دنبال مرا گرو

و بر سر آن کوجه‌ای که منزل من در منتهای آن واقع شده بود
ایستاد

من در ماورای این هیکل سیاه که در جامعهٔ ایرانی ضعف و
بیچارگی و شقاء عالم اسبابیت را تصور میکنند يك سر عم انگیزی
حدس زدم - بخدمتگزارخانه گفتم پرورد از حال او سؤال کند و بیند
چه می‌خواهد

معلوم شد يك زن بی‌پناهی است که مأوی و مرلی ندارد برای
بدست آوردن جائی که شب را در آنجا بسر برد از اول محرب تا
نحال خیلی از کوجه‌ها را بیهوده پیموده است او خجالت کشیده
است از کسی تقاضای مرل نماید ، سایرین هم حیرت و اضطراب و
تردید او را دیده ولی حس بکرده‌اند پشت سر چند مهر را با قدمهای
متر لرل و تردید آهیر گرفته ولی کسی از او پرسیده بود چه می‌خواهد
از ترس مسؤولیت و حداسی مردم کمتر سعی میکنند از بدبختی
حسندو کسد، ماطر شقاء را نا تجاهل و تعافل تماشا میکنند اگر
ایجا هم کسی از او پرسیده بود شاید همیشه در کوجه میماند ،
آری ای شر دوستانها، سگها ، گربه‌ها و همه حیوانات مأوائی
داشتند و تنها این فرزند آدم بود که مدیب غلط و تاریک برای او
پناهگاه و جای حوایی بافی نگذاشته بود

این موجود بدبخت دختری بود در حدود هجده و نوزده ، ضعیف
اندام ، رنگ صورتش زرد ، دماغ کشیده و ناریک ، حشمان ، کوحاک و
فرورفته ، ابرو ها بازک و کمی بیشانی صعود کرده لب و دهان

بر روی هم افتاده و کمی محروم - رو بهمرفته قیافه دایچست حدایی
 نداشت ، بلکه در نظر آنها تیکه سخن و بدبختی توحشی بدارند
 مکرره و رنده نظر میرسید آثار ضعف و پقاقت از پیشانی خسته‌اش
 پیدا بود وقتی حرف میزد مثل ایسکه تمک نفس دارد و صحبت
 کردن بر او دشوار است

- ۵ -

آشب از او چیری سرسیدم ، ما کمال عطوفت از او پذیرائی شد ،
 فردا قصه حیلی عادی و رایج خود را برای من نقل کرد
 معلوم شد دختر یکی از فامیلهای متوسط طهران است در یکی
 از مدارس دخترانه هم سه کلاس تحصیل کرده‌اسب ، سواد مختصری
 داشت ، بواسطه عدم وجاهت خواستگار برای او پیدا شده بود
 ارشکوفه‌های هوی و هوس که فرق ایام حوایی دختران همس و سالش
 را ریب میداد نکلی محروم مانده بود در یکی از روز هائیکه از
 مدرسه بر میگشته بایکی از آن حوایهای بی فصیلتی که اوقات بیکاری
 خود را صرف فریب دادن دوشیرگان مدرسه‌ها میکند مصادف
 میشود آنحوان او را تعیب میکند ، بازمان تملق و ستایش که بیش از هر
 حیری در روح زن مؤثر است او را میفریبند ، با بویید و امید در قلب
 او رحه میکند ، با کلمات عشق روح ناکام و مأیوس او را بوارس
 میدهد ما چند روز ابرام و اصرار با او آشنا میشود و بعد از یکی
 دو هفته آشیانی بوعده اردواج باو دست مییابد و پس از یکی دو

ماه که آتش هوی و هوس کاملاً فرو می‌شیند حرا را با شپامت و با شرافت
با پدید می‌شود.

پس از حندی دحتر بدبخت آثار حمل در خود مشاهده میکند ،
از خانه پدر در بدر میشود ولی کسی او را نمیداند فقط چند روز
در خانه یکی از رفقای مدرسه خود میماند . بالاخره چش‌های ابرو ،
تحقیر و بی‌اعتنائی ، حرف‌های بی‌شمار و عاقبت با تصریح نایکه او یک
دحتر بی ناموسی است و برای او در میان یک خانواده عمیف حائی
نیست او را از آنجا هم بیرون میکند

بدبختی و بیچارگی قدر و قیمت ندارد ، حلب شفت و رأف
هم نمیکند در اینگونه موارد همه طرفدار عفت و نجات مینویند ،
همه معصوم و بیگناه میشوند ، مثل ایستکه دوره زندگانی آبهار
لکه خطا مصون بوده است ، یا ایستکه خطا و گناه او دامن آنها را
هم آلوده میکند بدبختی و بیچارگی دره بین بسیار بررگی است که
خطایا و نقائص اسان را صد برابر و هزار مقابل بررگی میماید
سرمایه زندگانی رن در دیبای ظالم و مادی و پر ار شهوت ما
حیست

رن را برای زندگانی آماده کرده اند ، وسیله ادامه حیات را ناو
نداده اند ، او را فقط برای استیهای لذت و شهوت خود ساخته و پرداخته
اند . از این جهت اگر رنی با صورت رینا قدم بعرضه اجتماع ما
نگدانش محکوم بدبختی است ، باید از گرسنگی نمیرد ، هیچ حائی
نمی‌تواند برود ، پناهی ندارد . ایضا یکی از صحاب سیاه ناریک هیست

احتماعیه ما مشاهده میشود

از خاله پدر در بدر شده ، در عشق عریب حورده ، دوست و رفیق
 او را از خود رانده ، برای خدمتگاری هم حاضر شده است ولی او را
 یکی از آن خانه‌هایی که مرکز فسق و فحور است میسرنند ، مدتی در
 آنجا خدمت میکند ولی زحمت زیاد و وفاحت و بیشرمی مترددین
 و هتارگرسگی و مرص او را از آن ظلمت‌کده بیرون میاندازد

- ۶ -

من طایعه صبح را دوست میدارم ، سحر رینا ترین اوقات عمر
 است ، ریرا مثل سالهای آخر طفولیت و اول جوانی سپیدی امید بر
 پیشانی آن میدرخشید

اوقات سحر ، چه رمسان ، چه تادستان يك شكوه و حلوه و
 روحانیت دیگری دارد آسمان شفاف تر ، نقش و نگار آسمان بدیع
 تر ، سکوت و آراهش شامل تر ، و ستارگان - فرورابر میشود

تاره بیهوش نشده بودم و امواج مستی حواب بر روح خسته ام
 عاقلیده بود که مرا بیدار کردند - بیدار کردید که جان دادن و احتصار
 يك دختر جوان مساو لی را تماسا کم

در حواب حری سود ، عبرار مستی و بیهوشی مطلق ، غیر از
 عفل و آسودگی حری سود ولی در بیداری - يك دختر بدبختی ،
 سكرات مرگ دست بگریبان بود

بسیح ماه معالجه و دوا فایده‌ای بدخشید ، دخترك بدبخت در دیک

شدن دفاق مرگ را احساس و دیگر رفتن برد طیب را ترك
 كرد اگر ترك هم نمي كرد عيرار نسخه و دوا شفائي در علم وحدافت
 آنها نيميافت ، علم و مهارت آنها فقط ميتواست مرار و تلحی حیات
 را بیشتر باو بچشاند

در ستر افتاده ، چشمها بیم باز ، بصها شماره افتاده بود ، پرتو
 صعیف و لرزان شمع بر صورتش معكس شده شخ هرگ را بر روی
 حسد بحیث نمايش میداد

آسمان - پر از حلال و عظم ، بیمی از ساب المعش از روی
 قله های البرر عمور کرده بود ، خط کپکشان توسط آسمای رسیده و
 ثریا از نقاط دور دست آسمان بردیگر آمده بود ، نقشهای فشگی
 که سر شب عیر مرئی و یا در افطار بعیده افق منجم بودند همه ظاهر
 شده بودند حاشیه شرفی آسمان کمی سفید و متل دور نمای دریا
 روشن شده بود نالتر از حجر - قرص تاریك ماه باحاشیه سفید مثل
 بیدایره الماس ، ورهه با چشمان حدان و پر از نور خود ایستاده
 رمس بیم تاریك را که در حواب ععلت فرو رفته بود تماشا میکردند
 اردور صدای رنگ فو اول شتر که لو ارم معیش و حیات را بطهران
 می آوردند مرتباً و یکواحت ، گوش میرسید و بر گهای سفید دار بر
 اثر نسیم - شب سربکدیگر دوینده ، شوخی و ررمه کود کابه داشتند
 سیدنی حجر نالا آمد ، ستاره های کم نور از زمیسه آسمان محو
 شدند ، درخشندگی تندرهره و ماه در زیر امواج حجر باپدید گردید ،
 صدای رنگ فو اول بردیگر شد ، بر فهای پاك و سفید قله دماوند

روشن گردید ، گنجشکها از خواب بیدار شده به حیر جیر وحست و حیر در آمدند ، همه‌ی حیات و زندگی از سر شروع شد اما افسوس ! هیچکدام از آنها نتوانستند آن مژگانهای سیاه را که بر روی هم افتاده بودند از هم جدا کنند صدای زندگی و همه‌ی حیات مثل صدای شیرین مادری که خواب را بیشتر بر طبل مسلط میسازد او را باستراحت ابدی و غفلت از زندگی نزدیکتر میساخت ، برفهای قلّه دماوند تازه مثل شعله‌ی نیم‌جاموش جراحی سرج شده بود که آخرین نفس از سینه‌اش خارج شده ، و سکون ابدی بر صورتش سایه افکند



1

سکوت و نگاه تو

سکوت و نگاه تو^۱

نمیدانم چرا وقتی سار میرسد بیاد تو میافتم . شاید برای اینست که
موسیقی هم در پرورش احساسات عشق خاصیت نگاههای ترا دارد
دیور بکی از ساززن های خوب شهر برای ما ویولون میرد
من چشم بهم گذاشته بتو فکر میکردم ترانه های ویولون هم مثل نگاه
های تو آدره های خفته را بیدار و رؤیاهای شیرین را در مخیله انسان
مصور میکند

موسیقی ظاهر آحر آهنگهای مناسب و موزون که گوش را نوازش
میدهد جیری بیست ولی حقیقت آن بالاتر و بررگتر از این توصیف
است موسیقی انعکاس خنده و گریه ها ، آئینه آمال و آلام و سراینده
هیجانات و ارتعاشات روح بشری است ارهمن جهت نعمه های آن
باعماق ساکت و آرام هستی اسان فرورفته ، با سرانگشت حادوی
خود احساساتی را که در روایای تارنک و بی نام و شان روح ما حواید
است بیدار میکند

با وجود همه آنها ، هیچ موسیقی و هیچ شعری ، مثل آن بوفتیکه
لبان هوس انگیز تو بر روی هم افتاده و ساکت و خاموش نگاههای پراز
حس و حیات و بچشمان من میافتد اوتار قلب مرا با ارتعاش بمیاندارد

(۱) در سال چهارم محله مهر (اسفند ۱۳۱۵) منتشر شد

راستی توسط غریبی بر هستی من پیدا کرده‌ای . گاهی خیال
میکنم این خیال تست که گرمی حیات را در رگهای من جاری ساخته
و این آرزوی تست که قلب مرا بحر کت و ضربان میابدازد .

دیروز شمیران رفته بودم المرز و تمام دامنۀ آن در زیر برف
مستور بود ، باغهای مشجر و سایه پرور عربان ، و آن دره‌هایی که از
عوغای طفلانه و حنده امیر حویبارها پر بود . خاموش ، همه بی نشاط
و محزون ، همه سرد و خواب فرورفته بودند . وحشت نهائی ، اضطراب
و قلق سکوت ، هول مرگ و بی برگی ، تلخی یأس و ناامیدی بر این
صفحهٔ ریائی که سه چهار ماه دیگر پر از فیههٔ نشاط و زمزمهٔ حیات
خواهد شد یک پردهٔ صجر و هلال ، کشیده بود . ولی قلب من سرعت
میزد و در روح من یک بهار ، پر از شکوفه می‌جیدید زیرا با آن سیمای بدیعی
فکر میکردم که هجده بهار ، طراوت و ریئائی خود را بر آن پاشیده‌است
این دفعهٔ آجری که ترا دیدم مثل همیشه ، ملکهٔ رؤیا های من
بودی مدنهناسا کت و خاموش شستیم تو خیال کردی دوام این سکوت
که فقط قلب و نگاهها با هم نجوی میکردند شایسته بیست و رسم ادب
مقتضی است که با میهمان خود سخن گفته و او را سرگرم کنی صدای
طرب انگیز تو طرب انداز شد ، لیلان عشق پرور و بحسب آمد
اما افسوس

این سکوت ریائی که پر بود از طیش قلب در هم شکسته شد ،
شعرها تمام شد ، موسیقی آسمانی خاموش گشت ، احلام زیبا محو
گردید .

در آن خاموشی مجلل و با عظمت همه چیز بود امید بود، آرزو بود، هستی و جوانی بود، هوس و حذبه بود، آینده و خیال بود و بالاخره عشق و عشق بود، اما در صحنه‌های ما چه بود؟

حربان عادی رندگانی که میلیو بهاموس شری بان آشا هستند، از آن چیزهایی که هر روز انسان می بیند و میتواند ببیند و گاهی فرط امتدال آنها روح شخص را خسته و فرسوده میکند صحبت کردیم این صحنه‌ها منظره يك پرده ضخیمی بود که بر روی مکتوبات و احساسات ما کشیده شد. آن هیجانات و طوفانهای که در روح ما بود و حرم اظهار آن را نداشتیم و شاید اگر هم حرم پیدا میکردیم آنقدرها کلمه پیدا نمیکردیم که آنرا بیان کنیم، در زیر توده سخن‌های عادی مدهون گردید مثل این بود که بحای شعر فشنگ و خیال پرور حافظه انسان منطومه سروراری را بخواهد یا بحای مهمه شاحساران باع صدای گنج کسده يك کارخانه انومیل ساری را بسود، یا بحای صورت زیبای تو بخواهد خود را تماشای بهار و گل و شکوفه آن تسلی دهد

ویولون خاموش شد، رفا دست زدند، بیچاره‌ها خیال میکردند دست ردن بیشتر از سکوت احترام و تحسین آنها را به ساررین و بر دست نشان میدهد من از آسمان رؤیای خود سقوط کردم عوعای عادی رندگانی چشمان زیبای تو را از محیله ام محو کرد اکنون از امواج موسیقی و نگاههای تو اثر محضری بیش مانده همان هم مانند انعکاس آحرین فروع آفتاب بر روفهای فلل المرز ریاسب

چه خوشختند آنها که میتوانند هر روز چشمان فیشنگ ترا ببینند

اعصاب مریض

اعصاب مریض ۱

مستخرج از يك نامه عاشقانه

دکتر راس میگوید: تا وقتی که اعصاب باخوش است سایر معالجات اثری ندارد زیرا حاکم بر تمام اعضاء رئیسۀ بدن - عصب است. حالا باین کاری ندارم که آیا اعصاب را میشود معالجه کرد یا نه ولی اگر هم بشود اعصاب را معالجه کرد آیا اصلاح مامردمان عصبی المراح هست که اعصاب خود را معالجه کنیم؟

اگر اعصاب سالم عبارت از اعصاب این اشخاص عظیم التاثر و کم فکری است که از هر چیز خوششان میآید و هیچ چیزی آنها را متأثر و شمشیر نمیکند، نه شوق و خنده، نه اندوه و رنج و نه هم دوستی یا کینه‌ای. آنها را تکاں نمیدهند، من تر حیح میدهم اعصاب مریض باشد. دکتر میگوید: «اگر بجواهی مراحب سالم شود باید اعصاب را راحت نگاهداری و برای اینکه اعصاب راحت باشند باید کاری که مستلزم رخصه فکری است نکنی چیز نویسی، کتابهای حساس و مهیج، یا کتابهای آیرا که مستلزم تفکر و جهد عملی است بجوایی، بلکه اصلا فکر نکنی و از هر چیز بیکه باعث هیجان شود اجتناب کنی، باید خوب بجوری»

خیلی بحوایی ، در هوای آزاد گردش کنی ، سعی کنی بشاش و خندان باشی ، موزیک محزون نشنوی ، سیکار نکشی ، ناده نیاشامی ، نازن نخیلی آمیزش نداشته باشی ، بازی نکنی ، سر شب بحوایی ، صبح زود از خواب برخیزی ، هر نامدادده پانزده دقیقه ورزش کنی ، هنگام غذا خوردن کتاب بحوایی ، بعد از غذا بیساعت استراحت کنی . . .

خوب ملاحظه کنید با این دستورها انسان چه زندگانی سگی خواهد داشت

فرصاً ما اشخاص عصبی حواستیم اینطور شویم مگر ممکن است ؟
 ممکن است کتابهای وشمگ و حساس ، اشعار زیبا و پراز روح و حدیثه ، مطالب فلسفی و عمیق را انسان بخواند بجای آن سعی کند موش و گربه و کتاب اسکندرنامه و امیرارسلان یا حسن کردورگی ، مثل کتابهای میشل رواگو و پولووال را بخواند ولی چطور میتواند فکر نکند ؟

انسان بخواهد مثل اشخاص ابله و متوسط بیخود خندان و بشاش باشد ، مگر این زندگانی پر از مصیبت و هانم ، این زندگانی که اساسش روی تسارع و کشمکش گذاشته شده و از کائناتش از حسد و طمع و تعدی و ستم قائم گردیده است میگذارد که انسان بشاش و خندان باشد ؟
 انسان باری نکند پس فشار وقت و گذشتن بطئی عمر را حساس تحمل کند ؟

موسیقی های عمیق که حاکی از سرگذشت اندوهگین و نارطم آهیر روح بشر است بشنود و سعی کند آهنگ های سگ و کستروت

فرسگی یا رنگهای ایرانی را شنود ، مگر همه اشجار باغ باستان
نمیگویند این دنیا پر از معماهای مجنون است و صحنه آشکار بگوش
نمیسر آید که فریاد باهرادی فضای جهان را پر کرده است .

اسان سیکار نکشد و مشروب نیاشامد یعنی همیشه باحقایق
خشک و عدوس زندگی مواحه بوده این عملت آسایش بخش و راحت
کننده ای را که احیاناً جدرها باسان میدهد از دست بدهد

شب که بواسطه ظلمت ، دیالاس مرموری بخود میپوشد و از
ایرو زندگی زینتر میشود اسان مثل مرع حاجگی بخوابد ، برای
ایکه اول صبح با چشمش باین خورشید بیسر و پا که هر روز ارافق
مشرق بیرون آمده حیوانات دویا احازه میدهد که شرور و آثم روز
گذشته را ارسر بگرد بپند

واقعاً باید اسان حیلی رحمت نکشد تا دکتر شده دوق سلیم
را از دست بدهد حیلی خوب ، اسان باحس زن که ارحیت عواطف و
مکارم و ارحیت ابدام و لطف ، گل سرسند آفریش اسب ، بر حسب
دستور آقای دکتر آمیرش نکند ولی مگر میتواند برآید ، برآید
مگر میتواند توحیال نکند ، سعی کند توحیال نکند ولی مگر جواب و
رؤیا - آنوقتیکه چشمان قشک تو مثل دو دریچه آسمان بر روی
اسان گشوده میشود - بحس اختیار اسان اسب ؟

واسگی ، اگر در فضای زندگی فروع دیدگان تو نباشد ، دیگر
چه لزوم دارد اسان برای نگاهداری آن زندگی بخود ایستاده رحمت و
مرارت داده دستورهای دکتر را تحمل کند ؟

دکتر میگوید « اعصاب را باید در حالت آرامی نگاهداشت و از هر چیزی که آنرا تهییج و تحریک کند پرهیز نمود »
 من میدانم چرا از هر چیزی که اعصاب را تهییج میکند خوشم میآید مگر زندگی غیر از خوش آمدن و درك لذت چیز دیگری هم هست ؟

چرا این دکترها اصرار دارند برخلاف میل مریض دستور بدهند ؟
 خوب بخاطر دارم طیبهای قدیمی همیشه شوربای گشیز و بخود آب برای غذای بیماران تحویل میگردید و وقتی میخواستند خیلی با آنها مساعدت کند تر جلو زورده تخم مرغ اجاره میدادند مریض که سهل است آیا هیچ آدم سالم و خوش اشتهایی میتواند اینگونه غذا هارا بخورد ؟ از این جهت دکترهای جدید و فرنگ رفته کمتر از آنها پیستند

من در خود امتحان کرده ام ، بجز هستم برخلاف دستورهای دکتر باید رفتار کنم

اعصاب من محتاج تاز بانه است ، من اندک نمیتوانم بر بدگویی آرام و بی سرو صدا حوی کنم من وقتی راحتم و احساس آسایش میکنم که اعصابم تهییج شده باشد در غیر اینصورت مثل آدم مرده - بیحال و مأیوس از زندگی هستم

دیشب همیطور بودم اشتهایی نداشتم ، از کباب خواندن حسنه سده بودم ، برای اینکه کتابی که اعصابم را تهییج و آساک را از اس زندگی معترف کند نداشتم سیما هارا ، یا دیده بودم یا

چیزهای بی معنی بود. شب قبل بازی کرده، و خیلی بد آورده بودم بطوریکه دیگر هیچ رعیت سازی نداشتم راست نگویم از گردش و بهبوده این طرف و آن طرف رفتن حدان حوشم بمیآید طبیعت را خیالی دوست میدارم ولی طبیعت ماسدقایی است که باید صورت مشتبهات اسان را احاطه کند رویهمرفته چیزی میخواستم، حاشی نداشتم بروم کاری نداشتم که سرم را گرم کرده فشار گذشتن وقت را احساس نکم، امید و آرزویی اعصابم را تکان نمیداد و خلاصه همانطوری بودم که دکتر میخواست بی مقصد و بیحرکت و بدون هیجان، حسته و فرسوده وار دست خمیازه‌های پی در پی مستأصل و بیچاره اول شب بود، ماه با قرص تمام خود مثل يك سببی رو از افق بالا آمده بود، دیدن آن بی اختیار آرزوی دیدن ترا در قلم بیدار کرد از همان دقیقه که خیال کردم بملاقات تو بیایم آن حال سستی و حسنگی از بین رفت و وقتی نزد تو میآمدم پر از نشاط و جلالگی بودم حانه شما مثل دل من که از عشق لرزید است، از ماهتاب لرزید، صورت رنگ پریده تو مثل شمعهای پر از امید و آرزو روشن، چشمان تو از بویید و قالب من از آرزو و طبع سرشار بود

بار وقت ما بصحبت های عادی و متدل تلف شد بار تمام آن حرفهاییکه در شهای معطر از آرزو برای گفتن تو فکر کرده بودم همه از یادم رفت تمام آن نعمه هائیکه از شاحسار های سرو و خویسار های شتاب برای سرودن در گوش تو آموخته بودم روی لمهای من مردید زیرا لمهای آرزو پرود و نگاههای عشق انگیز تو سروردهای

زیبا تر و معانات دلپذیرتری آغار کردند

درست است که آنشب دیگر خواب باچشمان من الفت نگرفت
و از آنوقتیکه از تو جدا شدم تا هنگامیکه ماه تک و تنها در بکی
از اقطار افق معرب سرگردان شد ، پلک های چشم من میسوخت و
بستر از اضطراب سیئه پر از آرزوی من میگداحت ولی چه باک !
مگر در آینده خوابهای عمیق تر و راحت تر و ممتدتری منظر مایست ؟
آن شب اگر بحوابیدم درعوض تا آن وقتیکه صدای خروسها
از دور بلند و قلقل الرر از خنده وجر سبید شد تا فکر و خیال تو
بودم چه خوش سروده است امیرحسرو دهلوی

گر جمال یار نبود تا خیالش هم حوشیم

خابه درویش را شمعی به از مهتاب بیست

امروز چشم از خواب گشودم ، باز دیده ام باین آسمان مگرد و
عمار آلود افتاد که روشنائی مات آن مانند تیغه پولاد حشک مایوس و
بی شغقت بالای سرم سایه افکنده است بیحوحه پشیمان بیستم از اینکه
دیرتر این آسمان را دیده ام ، اما در عوض یکشب پر از ستاره های
امید ، یکشب پر از هروع بیم رنگ رؤیاها ، یکشب پر از سایه های
احلام و آروها ، یکشب پر از شور و تما صمیم شده بود که صدها
روز و شب بیهوده زبی خاصیت این عمرعت را ریب و ریب میدهد
اگر هم مثل مرده - بحال و فرسوده در بستر افتاده ام چه اهمیتی
دارد ، زندگی غیر از کیفیت حیر دیگری بیست ، همان یکساعتیکه
دیشب با تو سر بردم تا یکساز برابر است

آخزین نامہ

آخرین نامه^۱

بهر

وقتی حوں فکر میکنم میبیم ایستور بهتر است یعنی شاید بهتر باشد چه سا پیشآمدهای ناگواریکه عاقبت آن حیر و نتیجه آن سعادت انسان است^۱ شاید آنچه دیشب بین من و تو رویداد از این قبیل باشد

اگر بگویم سردی و بی اعتمادی تو حوں را در شرایین من محمدم کرد و مثل یخ سراسر وجودم را از حرکت و حیات باز برداشت دروغ گفته ام ولی

بیچاره بگناه پر از حیرت و تصرع من که بیهوده در چشمان تو نور عشق و علاقه جستجو میکرد^۱ با معقول این آرزوهای متلاطم و امید های سرکش که مثل امواج خروشان پطرف تو میزدند اما هیبت^۱ آنجا غیر از صخره های سرد و متکبر ساحل چیری نبود

من آتش ترا گم کردم تو آنجا ایستاده بودی اما افسوس^۱ آن نگاههاییکه شعرو موسیقی از آن میریخت خاموش و آن تسمههاییکه از شکوفه های بهاری جوانر بود محو شده بود چهره^۱ ندیبع تو در برابرم بود ولی مثل مرمر - عاری از حیات و احساس^۱ بهشت پر نقش و نگار نا پدید شد ، یکسردی بیرحمی عاقد مار نعلب گرم و

(۱) ساز پنجم محله مهر (در شماره دسام ۱۳۱۶) منتشر شده است

حساستم خرید بقدری مایوس و بدبخت شدم که رفتم ، بدون جدا حافظی از تو جدا شدم مثل آدلهای تمدار ، دیا در نظرم زشت و مکره شده بود همه چیز را از دست داده بودم

ماند اشخاص مسب بی مقصد راه رفتم ، تا وقتیکه سیمهای خاک کوهستانی پیشانی آتش گرفته مرا بیدار کرد شروع سرد و رنگ پریده ماء بر دامنه پهاور و مرده المر میتابید . چراغهای برق در این فضای رعشه انگیز و بیم روش بیپوده میدرخشید و برگهای حران زیر قدمهای من ناله میکردند

کی نما اطمینان داده است که از این برگهاییکه دیروز فضای حیوانات را از حندههای نشاط انگیز و همه طعلائے خود لبر کرده بودند ، و امروز صرصر مرگ آنها را بگل ولای کشیده ، و بیره های نارینگ عدم پراکنده میکند ، بهتریم و سر نوشتی بطیر معدرات آنها مستطرها بیست ؟

- ای همه بخت و تکبر برای چیست و چرا در پایمال کردن قلب دیگران بی محابا هستیم تا این عمر کوتاه و این عاقبت تلخ چرا انسان دوست ندارد که مددش شود چرا ؟

مگر آن کسیکه آدم او را دوست میدارد همیشه خوب خواهد بود ؟ آیا عشق ، با همه مسیها و دیوانگیها و بیخودیهای خود با این یاس و نا کامیهای که دائماً رنگینی را تلخ و نا اعماق هستی ما را مسموم میکند ارزش دارد ؟

چقدر از رفتار ملال انگیز تو مضموم آن من توانایی داد که

مثل يك آدم سالم و روشی بر روی سنگی شسته فكر كم . قیافه سرد
 تو خیلی بتسکین اعصاب من كمك نمود و گرنه من چطور میتواسم
 این خیال و حشمتناك را بخود راه دهم که از تو صرفنظر کنم و مثل يك
 فاضی حوسرد و بی احساسی خود را محاکمه و این عشق چند ساله
 را بسکی و بی اساسی محکوم کنم !

رفتار دیشب تو مرا از يك خواب شیرینی بیدار کرد مگر اسان
 وقتی از خواب بیدار شد میتواند دو باره بحواب رفته همان رؤیاهای
 زیبا را ببیند ؟ تمام این امیدها و آرزو ها احلام بود حیلای دماغ
 سودائی و مالیحولیائی لارم است که اسان شیفته احلام شود
 من پیش خود فكر کردم که یا تو کسی را غیر از من دوست میداری
 و یا اینکه من مواحه بایك طبع هوسناك و غیر ناشی شده ام در هر
 دو صورت بهتر ایست که خو را فریب نداده، سعی کنم ترا فراموش
 کنم ، دنیا پر است از ناکامی و بدبختی ، فرص میکم این قصر زیبا
 و مجللی که آرزو های من سا کرده دچار حشم آسمان شده و صاعقه
 مهدمش کرده است

بعول شاعر ایرامی « ترا در قالب آرزوی من ریخته اند » این بجای
 خود صحیح و حیلای هم بعید است که از میان هزارها دختر زیبا کسی
 پیدا شود که مثل تو بتواند خواب آرزو های بهتة مرا بدهد زیرا
 اسان حیلای صورتهای زیبا میسید ولی همه را نمیسند و در میان
 آنها نیکه میسند همه را دوست میدارد . میدانم در مشاعر باطنی
 و در مکتوبات صمیم و روح اسان چه عوامل محفی کار میکند و

چطور بدون اراده ما برای ما آرزو ها و ایده الهامی درست میکنند که اگر از ما پرسند «چگونه ربی را میپسندی» نمیتوانیم جواب بدهیم ولی یکمرتبه اسنان مصادف با یکی از این موجودهائی میشود که تمام رؤیاها و احلام بهفته، تمام آرزوها و امیال مهمه شخص در وجود او مصور و متحقق شده است از صداها و هزاران رن ریما شاید یکمرتبه پیدا بشود که تواند تمام رغبات و امیال و آرزو و احلام ما را سیراب کند ایسکه گاهگاهی میبیسیم شخصی برای ربی از نور آفتاب و زندگی هم چشم میبوشد قابل ملامت نیست ایسها عالماعرصه یهانور حیات را کوچکتر از آن تصور میکند که نتواند در آن، شخص دیگری که تمام آمال و رغبات آنها را محقق کند پیدا کند - ریرا این روح تاریک و پر از مجاهل فرزند آدم بیش از قعر تاریک اقیانوسها مهم و دارای عجائب است روشن کردن این مجاهل و سیراب کردن این تشنه و افماع این طفل بحس بهانه گیر کار هر کس نیست و تو بو برای من از آنها بودی، از آنها ایسکه میتواند طفل بهانه گیر را رام کند اولن مرتبه که ترا دیدم خیال کردم جواب میبیسیم مثل ایسکه با این قیافه گماهاکار آسا هستم و صورت وی در آنها در افق های بیگراں آرزوهایم معش و مصور بوده است، چشمهای او را در افسانه های ایام طهولیت شاخسته ام

ایسها همه صحیح ولی قصیده ایسندرها که تو خیال کرده ای با نظرم نیست و من مثل دارم در این تحریر همه ای که شو میبویسم این مطالب را بیان کنم

من گمان میکنم اشتباه میکنند آنهایی که انسان را حیوانی
 بیش نمیدانند. — آنها يك حيوان مرتقی درست است که انسان
 از حیث احتیاجات جسم و عرائز مانند سایر انواع حیوان است ولی
 در انسان يك روح بررك و بلندی تعبیه شده است. وقتی داروین
 نظریه مشهور خود را راجع تشکیل انسان منتشر کرد، دنیا بر او
 حشمگین شد. این هیجان همت بها معلول خودپسندی و خودستایی
 بشر بود. راستی مردان فکور نمیتوانستند باور کنند که انسان —
 این انسانی که روح و فکر او مدع این تمدن عظیم شده است
 — فقط يك نوریسه ای باشد که حرف میرسد و میتواند روی دو پا
 راه برود.

در تمام جهات و نواحی وجود يك فرق فاحش و محسوسی بین
 انسان و سایر انواع حیوان مشاهده میشود. مثلاً در همین عریزه حسی،
 که يك قدر مشترك بین تمام انواع حیوان و حتی نبات است، يك
 فاصله بیگرای انسان را از حیوان متمایز میکند که آن دوق جمال
 شناسی است. همین يك خصیصه سطح کوره را از شعر و موسیقی و
 نقاشی و حجاری و هنرهای شریف و ریاضت داده است. انسان هر
 قدر بیشتر پای به مرحله کمال و ترقی میگردد این دوق زیاده تر و
 تشنگی روح او در جستجوی جمال شدیدتر و بطر او در کشف زیبایی
 دقیق تر میشود. تا بجایی میرسد که دیگر جمال صورت — او را فایده
 نکرده. فکر پهناور و خیال دامنه دار او زیبایی روح و فکر،
 زیبایی اخلاق و رفتار و بالآخره عشق یعنی زیبایی مطلق را جستجو

میکند

بگذرید از آن حصار هنرمندی که افسانه های یونان شرح
فریفتگی و عشق خون آمیر او را بمحسمه زیبای زنی که خود
تراشیده بود برای ما حکایت میکنند. این نوع هالیخولیاها زیاد
بسیب، دماغ انسان باید علیل و معیوب باشد تا شیفته محسمه و با
صورت بیجان یا تابلو شود. انسان مترقی بیشتر روح است و سایر
این روح بیشتر اهمیت میدهد تا بحسم ما اگر محسمه یا پرده ای
را بدرجه عشق دوست نداریم در حقیقت صحت و ربر دستپاچی را
که در آنها بکار رفته است دوست میداریم به موضوع آنها را بهتر
گوییم ما حیات و احساس را در آنها جستجو میکنیم و وقتی بخواهیم
از پرده ای نهایت تعریف را بکنیم میگوییم «آن تابلو جان داشت و
بدرجه ای آنها خوب کشیده بود که حیات و حرکت را در آن
احساس میکردیم»

تو در شب مثل یک محسمه در مری بودی که ماهمه ریسمانی و صورت
حلقه سیمانی آن عازی از احساس و روح باشد بر تو عشق آریسنی
تو رایل شده بود آن دو جسمی که مانند در ناحیه های آوازه و سلفای
(که عکس آسمان را با همه ستارگان و ارها را با همه اشکالات
در خود معکس میکند) همیشه روح بر ما باهما هیچ باها و حلقه زیبای
آن سال میداد. آن شب سرد و خنک حشره های سینه ای بیجان و
بدن خنده سده بود.

آما حال حسنی این شب سرد و خنک انگار فاش است بگرد روح

سرکش و يك دماغ خيال پرور و يك قلب جمالپرست را اسير و مفتون کند ؟

— هرگز ماهر قدر جمالپرست باشیم بهمان اندازه روح ربا را میپرستیم ، يك معر حیلنی عامیانه ای باید در سر انسان بعمیه کرده باشد که فقط فریفته صورت ربا شود ، تمام این زبانی که در تاریخ حوادث عشقی مشهور شده اند از حیث صورت در درجه اول سوداوند ، ولی همه آنها با هوش و فتان و خدای بوده و با فکر و احلاق و رفتار خود بر قلوب و عقول مردها مستولی شده اند و گریه در عصر و طبعه و محیط اجتماعی آنان زبان دیگری بوده اند که از حیث ربنای اندام و چهره بر آنها برتری داشته اند

ممکن است خیال کسی رفتار دیشب تو مرا باین موعظه و نصیحت را داشته است ، مثل اشخاص پیر که از جوانی و جوانان مددت میبکشد یا بقول شاعر « حاکمان در زمان معرولی — همه شنلی و بایرید شوید » برای اینکه ترا بر سر مهر آورم این فلسفه بافی را شروع کرده ام

اگر مرا اینقدر دو بهمت و کوته نظر فرض میکردی که روح سرکش و بلند پرواز خود را ربون مشتیهات نفس فراردهم البته ممکن بود همچو گمانی در بار دام سری و مهم شاید ربا کاری و از نوشتن آنها خودداری میکردم

ولی برای چه ؟ بعد از اینکه من تصمیم خود را گرفته ام دیگر

ظاهر ساری چه لرومی دارد ؟ اگر با از دست دادن تو صورت ایتم
آل و ملکه احلام و آمل خود را از دست داده ام تو هم در عوض
قلمی را از دست داده ای که طیش های عاشقانه آنرا نمیتوانی در حای
دیگر بیانی

عالم ربهای رینا دجار بیمکری و کوتاه نظری هستند که هر گونه
قدر و قیمتی برای ریائی فائلند بدون اینکه بصریان دیوانه کسده
قلب و احساسات طوفان خیری که در اعماق روح مردی نهفته است
و سعی نگذارند اینها خیال میکند همین و حاجب آنهاست که کمیاب
و گرانهاست ؟ دیگر میدامد يك قلب پر از عشق و وداکاری از آن
کمیابتر و گرانها تر است

سایدخیلی هم در این کوتاه نظری ملوم و شایسته اعتراض نباشد
ریرا موحیات گمراهی و اشتباه برای آنها فراهم است زیبائی هر حای
پیدا شد نمایلاب حسسی و رعنا عربری در اطراف آن فراوان میشود ،
عوعای شهوات و هوسهای مردان - عرور و بکر و خود پسندی را
دررن برورش میدهند و چون در این مستانه هم فانون محسوس عرضد و
تقاصا و خود دارند رن ریائی خود پی برده قدر و قیمتی متناسب
با تعداد امیاز و رعناات رای خود فائل میشود

در صورتیکه روحهای حساس که عشق با آنها حجب و حجابوشی ،
عفت با آنها عساعت و سر بلندی و یا کی معدد ، ذرری از بهماق و ظاهر
ساری داده است در صحرائی محبت و حشاک و بدگی باک و شهوات

کسی آنها را نمی‌سند و نمی‌همند و غالباً هم منامت و سکوت و عورت
 نفس آنها که مولود پاکدامنی و عشق است آنها را تلخ و حشک و گاهی
 بپر تحمل نا پذیر ساخته است

يك زن زیبا مخصوصاً اگر قدری سنك و حلف و کم عمق باشد،
 این مردهای خندان و شاشی را که با حرفهای خوش مره او را سر
 گرم کرده با محاملات و سرودن تملق های اعراق آمیز او را به نشاط
 می‌آورد و با تحریک هوسها و سیران کردن حس خود نمایی وی را از
 خود راضی می‌کند و بر حسب ظاهر از او هیچگونه تفصیاتی ندارد
 و هیچگونه رفتار با مناسب او را شایسته ملامت نمیداند، تر حیح
 میدهد بر آن مردهای متین و کم حرفی که نمی‌خواهند امیال خود را
 با شوخی و ذروع ریب و ریمت دهند و میل ندارند آنکسیکه در
 نظر آنها مانند الهه ای بزرگ و منبع است بحرکات ناشایسته
 و حلف آلوده شود و ما برای با نظر اعتماد آمیز خود رفتار او را
 در حدود شایستگی متوقف می‌کند

شما، زیبایی ریمان، فر او این خواهید دید مردانی را که از شما
 خوششان آمده با بهایب شعف با شما معاشرت و دوستی می‌کند و میل و
 هوس، آنها را در اطراف شما جمع می‌کند ولی کسانی را که دیدن قامت
 شما، گوشهای آنها را بر عیشه می‌اندازد، و نگاه شما صریحان قلب آنها را
 شدت در می‌کند، آرزوی شما جسم آنها را نور آسمان و ستارگان بار
 می‌کند، يك لحنی شما آنها را خوشحالت و يك حرکات سنك شما
 آنها را معذب، و مهم ترین حملهٔ او بر شما تا دمیدن و لقی

آنها را دچار هیجان میماید و کوچکترین کلمه یأس امگیر شما
 پلکهای چشمشان را با سوزش اشک آشنا میکند و آهنگ صدای
 شما در تمام روایا و اعماق روح آنها یک طنین دائمی دارد - جلی
 نادر . و گمان نمیکنم هر رن ریائی این سعادت را داشته باشد
 که این طائر فرخنده ، نال و پر ححسته خود را بر سر آنها بگشاید ،
 من اگر ترا از دست داده ام تو هم مرا از دست داده ای ، پس قصیه
 برای ما یکسان است ولی با وجود همه اینها -

بر ما کند جور اگر دل دل تست
 ورتو بشود سیر اگر دل دل ماست

محمد
 باقر
 خراسانی

